

A Critique and Analysis of Derrida's Deconstruction Theory of Understanding Texts

Mohammad Ahi

Assistant professor, Bu-Ali Sina University, Hamadan, Iran
m.ahi@basu.ac.ir.

Mohammad Taheri

Associate professor, Bu-Ali Sina University, Hamadan, Iran
mtaheri@basu.ac.ir.

Abstracts

Understanding texts has been an important issue in humanities and a major concern of scholars. Jacques Derrida propounded the deconstruction approach and thus created a new strand in this regard. Drawing on an intellectual infrastructure derived from Martin Heidegger's ontology, he challenged the hermeneutics governing the views of Western philosophers. Moreover, he cast doubts over linguistic classifications and laws, such as signifier, signified, sign, distinction, logocentrism, and phonocentrism, and concludes that every signifier can signify different things. He takes the main obstacle to understanding texts to be the construction of the texts. Thus, he opposed the phenomenological views of Husserl, structuralist views of Levi Strauss, and Saussure's semiotics without providing any scholarly or rational reason, concluding that given infinite signification of signs for one another, there will be the possibility of an every-signifying signifier from an always-absent signified. Thus, he concluded that it is impossible to arrive at a certain and true understanding of a text. In this paper, we have tried to critically analyze this theory with a descriptive-analytic method in intellectual-logical terms, and thus discuss its truth or falsity.

Keywords

Critique and analysis, deconstruction, structuralism, understanding texts, Jacques Derrida.



فصلنامه علمی پژوهشی فلسفه و الاهیات
سال بیست و چهارم، شماره اول (پیاپی ۹۳)، بهار ۱۳۹۸

Naqd va Nazar

The Quarterly Journal of Philosophy & Theology
Vol. 24, No. 1, Spring, 2019

صفحه ۱۲۷-۱۴۹

نقد و تحلیل نظریه ساخت‌شکنی دریدا در فهم متون

محمد آهی *

محمد طاهری **

چکیده

فهم متون از مهم‌ترین مباحث مطرح در حوزه علوم انسانی و از دغدغه‌های اصلی صاحب‌نظران بوده است. ژاک دریدا با طرح راهبرد ساخت‌شکنی، جریان نوی را در این عرصه ایجاد کرد. او با زیرساخت فکری برگرفته از هستی‌شناسی مارتین هایدگر، هرمنوتیک حاکم بر اندیشه‌های فیلسوفان غرب را به‌چالش کشید. نیز با تردیدافکنی در دسته‌بندی‌ها و قوانین زبان‌شناسانه از قبیل دال، مدلول، نشانه، تمایز، کلام‌محوری و آوامحوری به این نتیجه رسید که هر دال می‌تواند مدلول‌هایی متفاوت داشته باشد. او بزرگ‌ترین مانع در فهم متون را ساخت خود متون می‌دانست؛ از این رو بدون ارائه هیچ دلیل علمی و عقلی با اندیشه‌های هوسرل در پدیدارشناسی و آرای لوی اشتراوس در ساختارگرایی و نیز آرای سوسور در نشانه‌شناسی به مخالفت برخاست و نتیجه گرفت که با وجود دلالت بی‌پایان نشانه‌ها بر یکدیگر، زمینه جدایی دال همیشه‌دلالت‌گر از مدلول پیوسته‌غایب فراهم می‌شود؛ از همین رو نتیجه گرفت که دستیابی به یک فهم قطعی و حقیقی از متون غیرممکن است. در این مقاله کوشیده‌ایم به تحلیل انتقادی این نظریه به روش توصیفی - تحلیلی بر مبنای تعقلی - منطقی پیردازیم و درستی یا نادرستی آن را به بحث گذاریم.

کلیدواژه‌ها

هرمنوتیک، ساخت‌شکنی، ساختارگرایی، فهم متون، ژاک دریدا.

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۷/۱۲/۱۲

تاریخ دریافت: ۱۳۹۷/۰۹/۲۰

m.ahi@basu.ac.ir

* استادیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بوعلی سینا، همدان، ایران (نویسنده مسئول)

mtaheri@basu.ac.ir

** دانشیار گروه زبان و ادبیات فارسی دانشگاه بوعلی سینا، همدان، ایران.



نظر

نقد و تحلیل نظریه ساخت‌شکنی دریدا در فهم متون

ژاک دریدا (۲۰۰۴-۱۹۳۰ م.) در سال ۱۹۶۶ م. با ارائه یک مقاله جنجال‌برانگیز با عنوان «ساختار، نشانه و بازی در گفتمان علوم انسانی»^۱ جریان نوی را در عرصه نقد پدید آورد. دریدا در این مقاله که اغلب به منزله اعلان رسمی آغاز «پساساختارگرایی» در نظر گرفته می‌شود، به برخی مضامین و مفاهیم مهمی همچون ساختار، مرکز، مدلول استعلایی، حضور، خاستگاه، بازی و تأویل که در «ساخت‌شکنی» او نقش چشم‌گیری ایفا می‌کنند پرداخت؛ از همین‌رو منتقدان به بررسی و تحلیل آرای وی پرداختند و از آن پس، اصطلاح‌هایی مانند ساخت‌شکنی و پاساختارگرایی تثبیت شد. در سال ۱۹۶۷ م. دریدا با چاپ سه کتاب دربارهٔ نوشتارشناسی،^۲ نوشتار و تمایز^۳ و آوا و پدیدار،^۴ اصطلاح‌هایی همچون «Déconstruction» (ساخت‌شکنی) و «Differance» (تفاوت و تأخیر) را برای نخستین بار وارد دنیای نقد ادبی کرد. دریدا با نقد پدیدارشناسی هوسرل، زبان‌شناسی سوسور و ساختارگرایی لوی اشتراوس (Claude Lévi-Strauss) به ساخت‌شکنی روی آورد. وی به‌ویژه به مقوله ساختار توجه نشان داد و کاستی‌های کار ساختارگرایان را آشکار ساخت. وی اعتقاد داشت که ساختار اجازه نمی‌دهد تا مفهوم و مضمون در یک متن مطرح گردد؛ از این‌رو در آثار متعدد خود کوشید نشان دهد متون ذاتاً ساختار مستحکمی ندارند و عناصر تشکیل‌دهندهٔ متن در تعارض با یکدیگرند؛ این بدین معناست که خود دریدا نمی‌داند که با اصل ساختار مشکل دارد یا ساختاری که استحکام ندارد؟ تعارضات زیادی در بسیاری متن‌ها وجود دارد که می‌توان با تحلیل منطقی آنها را رفع کرد. در واقع باید ساختار منطقی متونی از این دست درست شود نه اینکه به‌طور مطلق ساختار را منکر شد.

در پی آن اندیشمندانی همچون ژولیا کریستوا (Julia Kristeva) و ژاک لاکان

1. Structure, Sign, and Play in the Discourse of the Human Sciences

2. De la grammatologie

3. L'écriture et la différence

4. La voix et le phénomène



(Jacques Lacan) تحت تأثیر این تحول بزرگ فلسفی - ادبی قرار گرفتند و به خلق آثاری مشابه دست زدند (Makaryk, 1993: p.27). دریدا با تأثیرپذیری از آرای نیچه و هایدگر، جسورانه مدعی شد که سراسر تاریخ متافیزیک غرب از افلاطون تا دوران معاصر، بر پایه یک پیش فرض نادرست، یعنی تعیین یک «مدلول متعالی» (Transcendental signified) شکل گرفته و تدوین یافته است (Smith, 1996: p.69). به گفته دریدا، متافیزیک غرب اصطلاح‌های گوناگونی همچون عقل، منشأ هستی، حقیقت و انسانیت را برای ایفای نقش «مرکز و مدلول متعالی» ابداع کرده است. دریدا این میل شدید فیلسوفان غرب به مرکزخواهی را «کلام‌محوری» (logocentrism) نامید (Moran, 2006: p.448). کلام‌محوری یعنی اعتقاد به اینکه یک واقعیت غایی یا مرکز حقیقت وجود دارد که می‌تواند شالوده تمامی اندیشه‌ها و اعمال ما قرار بگیرد. دریدا در عین اینکه با کلام‌محوری مخالف بود، تصریح می‌کرد که آدمی هیچ‌گاه نمی‌تواند خود را از بند عادت کلام‌محوری در اندیشیدن آزاد سازد (Neel, 1988: p.175-176). دریدا تحلیل متن را با این پیش فرض آغاز می‌کند که هر قرائت از متن، موجب تفسیرهای متفاوتی می‌گردد و ازین رو متن تفسیرهای متعدد می‌پذیرد و نمی‌توان برای آن معنای نهایی متصور شد (Reynolds & Roffe, 2004: p.70).

قرائت متن و برداشت‌های متفاوت، متعارض، متضاد و یا همسان از آن از دغدغه‌های همیشگی صاحب‌نظران بوده است؛ از این رو هریک فراخور توانایی و رشته خود کوشیده‌اند در این زمینه به زعم خود راهکاری مناسب ارائه دهند تا از برداشت‌های نادرست جلوگیری شود. دریدا یکی از این افراد است که تلاش کرده است با ارائه نظریه ساخت‌شکنی به قول خودش پیش فرض‌های غلط تاریخی و تعارض‌های متعدد متن را نشان دهد و با شکستن ساختار در متن فهم آن را آسان کند. مسئله اصلی این مقاله آن است که دریدا بر چه مبنا و قواعدی این ساختار را به هم می‌زند و چه ساختاری را و چگونه جایگزین آن می‌کند؟ در همین راستا این پرسش مطرح می‌شود که آیا منظور دریدا از مفهوم ساخت‌شکنی همان تحلیل متن است؟



۱. مفهوم ساخت‌شکنی

مشهورترین اصطلاح دریدا «Déconstruction» است که در زبان‌های دیگر اروپایی معمولاً ترجمه نشده و با همان املائی فرانسوی به کار می‌رود؛ ولی در زبان فارسی آن را به «ساخت‌شکنی»، «ساختار‌شکنی»، «واسازی»، «شالوده‌شکنی» و «ساخت‌گشایی» و «بن‌افکنی» و جز اینها ترجمه کرده‌اند. در این مقاله با کاربردست معادل نخست و با چشم‌پوشی از اختلاف نظرها در ترجمه این واژه، تلاش می‌شود که زمینه، اهداف و کاربردهای این اصطلاح را با استفاده از آرای دریدا و پیروانش مشخص کنیم. البته به گفته دریدا ارائه تعریف دقیق و مشخصی از ساخت‌شکنی امکان‌ناپذیر است؛ زیرا هر تعریفی از ساخت‌شکنی می‌تواند مغایر با خودساخت‌شکنی تأویل شود. ساخت‌شکنان معتقدند که این واژه را نمی‌توان مانند دیگر مفاهیم فلسفی به آسانی تبیین کرد؛ زیرا ساخت‌شکنی گونه‌ای منطق جدید است و نباید از مقولات منطق سنتی، مانند توصیف و تحلیل برای تبیین آن استفاده کرد. دریدا در باب تعریف ساخت‌شکنی گفته است: «من تعریف ساده و قاعده‌مندی در این باره ندارم؛ در واقع تمامی مقالات و آثار من برای پاسخ به پرسش دشوار ماهیت ساخت‌شکنی تألیف شده است» (Derrida, 1985: p.4). ساخت‌شکنی «دارای دو جهت تقابلی است؛ یکی جنبه سلبی واژه که همان ساختارزدایی است؛ دیگری بُعد ایجابی که شالوده‌افکنی و طرح‌اندازی است» (ضمیران، ۱۳۸۶: ص ۱۴).

گفتنی است دریدا این اصطلاح را که به مفهوم از نو بنا نهادن پس از ویران کردن است، با دقت نظر در یکی از سخنرانی‌های مارتین هایدگر،^۱ فیلسوف بزرگ آلمانی (۱۸۸۹-۱۹۷۶) ابداع کرد (Silverman, 1989: p.160). هایدگر اعتقاد داشت که تاریخ کنونی فلسفه، با خلط موجودشناسی و وجودشناسی، از شناخت وجود به معنای اصیل آن بازمانده است (هایدگر، ۱۳۸۶: ص ۱۶). وی در تابستان ۱۹۲۷ طی یک سخنرانی که بعدها تحت عنوان «مسائل اساسی پدیدارشناسی»^۲ به چاپ رسید، به مقوله طبیعت فلسفه و

1. Martin Heidegger

2. Basic Problems of phenomenology



حرکت فلسفی پدیدارشناسی پرداخت و پدیدارشناسی را شیوه‌ای برای شناسایی امور فلسفی دانست که مبتنی بر سه مرحله: ۱. کاستن (reduction)؛ ۲. ساختن (construction) و ۳. انهدام (destruction) است. این سه مرحله متقابلاً به هم وابسته‌اند. دریدا بعدها از این سخنرانی استفاده کرد و «انهدام» را با مقوله ساخت‌شکنی یکی دانست و مدعی شد که انسان می‌تواند تمامی ساختارها و نشانه‌ها را ساخت‌شکنی کند (Kharbe, 2009: p.366). به‌طور کلی ساخت‌شکنی نوعی واریسی یک متن و استخراج تفسیرهای آشکار و پنهان از بطن آن است. این تفسیرها و تأویل‌ها می‌تواند با یکدیگر و حتی با منظور و نظر پدیدآورنده متن، متناقض و متفاوت باشد (Elias, 1997: p.168). «ساخت‌شکنی دریدا فلسفه را با زبان‌شناسی، ادبیات و دیگر رشته‌های علوم انسانی مرتبط می‌کند» (عبادیان، ۱۳۸۳: ص ۱۵۵).

هدف ساخت‌شکنی نشان‌دادن تضادهای بنیادی فلسفه غرب است. ولی مسئله مهم این است که ساخت‌شکنی مدعی ارائه یک نظریه منسجم نیست: «هدف ساخت‌شکنی همواره و به‌طور کلی بی‌وقفه و بی‌امان خالی کردن زیر پای هر ادعا و تظاهر به حاکمیت نظری و توهم عقل در توانایی دست‌یافتن و شناخت پیش‌انگاشت‌های خود است. هدف ساخت‌شکنی بر آشفتن رؤیای عقل در رسیدن به درک قطعی و نهایی حقیقت‌ها و معناهای اولیه است» (حقیقی، ۱۳۷۹: ص ۴۹). هرچند ساخت‌شکنی با مفهوم نقد ادبی در ارتباط است، نباید نقادی و ساخت‌شکنی را یکی به حساب آورد؛ زیرا فرایند ساخت‌شکنی هیچ‌گاه به‌دنبال تکیه‌زدن به باورهای یقینی فلسفه نیست؛ از این رو به اعتباری می‌توان آن را «نقد نقد» شمرد و یا پرداختن به آنچه که نقد مورد غفلت قرار می‌دهد» (ضمیران، ۱۳۷۹: ص ۳۸). در واقع «هر متنی که می‌خوانیم، در جریان خواندن، شالوده‌شکنی (Deconstruction) می‌شود؛ یعنی بنیان و ساخت «کلام محوری» و متافیزیکی آن شکسته می‌شود... در متنی که شالوده‌اش شکسته می‌شود با سالاری یک وجه دلالت بر سویه‌های دیگر، دلالت از میان می‌رود و متن به این اعتبار چندساختی می‌شود» (احمدی، ۱۳۸۰: ص ۳۳۸).





دریدا مقاله «ساختار و نشانه...» را با کلمه «شاید» آغاز می‌کند (Derrida, 2001: p.278). این امر بیانگر آن است که در ساخت‌شکنی همه‌چیز موقتی و مشروط است و نمی‌توان بیانه‌های قطعی و مطلق ارائه داد. با این حال باید فرض کرد که چنین کاری امکان‌پذیر است. این نکته خود یکی از مسائل کلیدی در ساخت‌شکنی است؛ یعنی در کنار پذیرش این اصل که هیچ چیز ثابت نیست و معنا تصادفی و مبهم است، باز هم باید تظاهر کرد که هیچ مشکلی وجود ندارد. دریدا بارها بر این مسئله تأکید می‌ورزید که ساخت‌شکنی در صدد نیست که راهی برای تکامل یک اثر بیابد، بلکه می‌خواهد نیازهای هر متن را به خالق اثر و دیگران ارائه دهد. پل دومان (Paul de Man) (۱۹۸۳-۱۹۱۹ م.) از منتقدان ادبی ساختارشکن و نظریه پرداز بلژیکی می‌گوید: «ساخت‌شکنی چیزی نیست که ما به متن تحمیل کنیم؛ ساخت‌شکنی طرحی است که متن از ابتدا بر اساس آن بنا شده است» (Silverman & Aylesworth, 1990: p.74).

دریدا معتقد است همواره در تمامی زمینه‌ها مسائلی وجود دارد که انسان به آنها اشاره نمی‌کند و گاه از آن بی‌اطلاع است. وی همیشه در آثارش به مقوله جهل و نادانی اشاره می‌کند و در این زمینه بسیار سخن گفته است. او می‌گوید: «من به خود مبحث جهل و نادانی علاقه‌ای ندارم؛ اما همچون مسلمانان پذیرفته‌ام که مرکب قلم دانشمندان از خون شهیدان مقدس‌تر است» (Bennington & Derida, 1993: p.142). هدف از ساخت‌شکنی، نقض گفته‌ها و اندیشه‌های مطرح در متن نیست. ساخت‌شکنان حتی در پی تفسیر و تحلیل اطلاعات ارائه‌شده نیز نیستند. آنها تنها قصد دارند به موارد گفته‌نشده اشاره کنند. ساخت‌شکن باید به گونه‌ای به ناگفته‌های متن اشاره کند که نویسنده متن و مخاطبان آثار او پذیرای گفته‌ها باشند و در عین حال پرسش‌های بی‌شماری نیز در ذهن خواننده ایجاد گردد. به گفته یکی از صاحب‌نظران هدف غایی نقد ساخت‌شکنانه، بصیرت‌بخشی و محک‌زدن است (Davis & Schleifer, 1998: p.320). از جهتی دیگر دریدا بر آن است تا مباحث ضد و نقیض را در آثار دیگران بررسی کند و با این روش به همگان بگوید که از خواندن متن نمی‌توان به یک مفهوم و مضمون خاص و واحد دست یافت.

۲. ساخت‌شکنی در مقابل ساختارگرایی

ساخت‌شکنی دریدا مفاهیم کلیدی خود را مدیون هایدگر، سوسور و نیچه است که هر کدام آن را در جهتی پیش برده‌اند. البته سهم سوسور در ساختار و نظام ارتباطی با اهمیت‌تر است. زبان مورد نظر دریدا همان زبانی است که بر ساختارگرایی سوسور استوار است. از آنجا که ساخت‌شکنی دریدا نقدی به بینش ساختارگرایی است، برای شناخت بهتر مکتب ساخت‌شکنی باید با اصول و مبانی ساختارگرایی آشنا بود. ساختارگرایی به معنای جستجوی قوانین کلی و تغییرناپذیر بشریت با عملکردی در همه سطوح زندگی بشری، از ابتدایی گرفته تا پیشرفته‌ترین سطح آن می‌باشد (ریترز، ۱۳۸۱: ص ۵۴۳). این مکتب که در دهه ۶۰ میلادی به اوج شکوفایی خود رسید، ریشه در زبان‌شناسی ساختارگرا دارد. ساختارگرایی با بهره‌گیری از شگردها و روش‌ها و واژگان زبان‌شناسی، دیدگاهی علمی در خصوص نحوه دستیابی به معنا ارائه می‌دهد. به‌طور کلی می‌توان اصول فکری ساختارگرایان را در عبارت‌های زیر خلاصه کرد: (۱) ساختار زبان به تنهایی می‌تواند حقایق را کشف کند؛ (۲) انسان به‌واسطه زبان می‌اندیشد؛ (۳) ادراک انسان از جهان هستی به‌واسطه ساختار زبان است و این زبان است که می‌تواند درباره انسان‌ها بحث کند؛ (۴) نشانه‌ها و قواعد دستوری بر زبان مسلط است؛ (۵) معنا و مضمون دست‌پرورده ذهن بشر نیست، بلکه توسط یک نظام در اختیار انسان قرار می‌گیرد؛ (۶) معنا به‌واسطه اصل تقابل‌های دوگانه پدید می‌آید؛ (۷) بعضی نشانه‌ها دارای بار فرهنگی عظیمی هستند؛ (۸) درک حقیقت از طریق نشانه‌ها صورت می‌پذیرد (akaryk, 1993: p.199-203).

بر اساس نظریه ساختارگرایی ادبیات همچون زبان دارای یک نظام است و می‌توان متن‌ها را به صورت منفرد با توجه به این نظام رازگشایی کرد. توجه آنان بیشتر معطوف به این است که متن‌ها چگونه معنا می‌دهند؛ نه اینکه متن‌ها چه معنایی می‌دهند. به‌طور کلی روش ساختارشناسی، یافتن و کشف قوانین فعالیت بشری در چهار چوب فرهنگ است که با کردار و گفتار آغاز می‌شود. رفتار و کردار نوعی زبان است؛ به

۱۳۳



نظر
ص



همین دلیل ساختارگراها، ساختارهای موجود در پدیده‌ها را استخراج می‌کنند (Glucksmann, 1974: p.xi-xiii). ازدیدگاه سوسور، این انسان‌ها نیستند که به نظام زبان معنا می‌دهند؛ بلکه نظام ساختاری زبان، بیرون از ذهنیت فرد انسان‌ها و مانند یک هستی بیرونی انتزاعی و اجتماعی به نشانه‌های زبانی معنا می‌دهد. بر خلاف سوسور، دریدا اعتقادی به «مدلول» ندارد. از نظر او مدلول تنها توهم یا خیالی باطل است. در نظریه زبانی دریدا، حرکت از «دالّ به مدلول» نیست، بلکه حرکت از «دالّ به دالّ» است. در واقع او دلالت را «دالّ‌های» در حال حرکت می‌داند (Magliola, 2000: p.11)؛ بدین ترتیب دریدا با مفروض داشتن دلالت بی‌پایان نشانه‌ها بر یکدیگر، زمینه جدایی دالّ همیشه‌دلالت‌گر (و به همین دلیل، دارای ویژگی دالّ) را از مدلول همیشه به تعویق افتاده و در نتیجه پیوسته‌غایب را فراهم کرد و این غیرمنطقی‌ترین ایراد ساخت‌شکنی است؛ زیرا در این صورت، ما هرگز به مدلول نرسیده و دچار تسلسل باطل شده‌ایم. البته ریشه‌های این اندیشه در ساختارگرایی سوسور قرار دارد؛ زیرا او «با طرح جدایی زبان از جهان مصداقی و ارزش افتراقی نشانه‌ها، راهی را تا میانه رفته بود که دریدا با توسل به پدیدارشناسی هوسرلی آن را به غایتش رساند» (سجودی، ۱۳۸۶: ص ۱۹۵-۲۲۲). به باور طرفداران ساخت‌شکنی مهم‌ترین تفاوتی که ساختارگرایی را از پس‌ساخت‌گرایی جدا می‌کند آن است که زبان‌شناسی سوسور نظامی ثابت و ایستاست؛ حال آنکه ساخت‌شکنی دریدایی در تحول و پویایی است. نیز این ثبات و ایستایی ساخت‌گرایی نه از رکود که از قاعده‌مندی است و آن پویایی نه از ابداع و نوآوری که از بی‌قاعدگی است. به اعتقاد دریدا یک متن هرگز مفهوم واقعی خودش را آشکار نمی‌سازد؛ زیرا مؤلف آن متن حضور ندارد و هر کسی که آن را قرائت کند، می‌تواند دریافتی متفاوت از قصد و هدف مؤلف داشته باشد. به باور او نوشتار مانند فرزند است که پدر خود را از دست داده است. هر خواننده‌ای می‌تواند برداشت خود را از نوشتار داشته باشد. در واقع متن به‌جای انتقال‌دهنده معنا، خالق معناست (Derrida, 2008: p.91).

۳. ساخت‌شکنی در مقابل پدیدارشناسی

دریدا کار خود را با تحلیل پدیدارشناسی هوسرلی آغاز کرد؛ تحلیلی که توجه همگان را به تناقض‌نمون‌های عمیق و مسائل حل‌نشده‌ی در تمایزهای بنیادین هوسرل معطوف ساخت (دریدا، ۱۳۸۱: ص ۳۴۶). تعبیر پدیدارشناسی (نمودشناسی)، معادل اصطلاح فنومنولوژی (Phenomenology) است. «فنومن» در لغت به معنای نمود یا آنچه از یک شیء پدیدار است به کار می‌رود. در اصطلاح معرفت‌شناسی و فلسفه، مقصود از واژه پدیدارشناسی یا فنومنولوژی، مکتب و روشی است که ادmond هوسرل پایه‌گذاری کرده است. این مکتب در پی پژوهش مستقیم درباره تجربیات و مشاهدات یا به بیان بهتر، آگاهی از پدیدارهایی است که بی‌واسطه در تجربه ما ظاهر می‌شوند؛ از این رو پدیدارشناس می‌کوشد تا ساختارهای ماهوی یا ذاتی این پدیدارها را توصیف کند. نیز می‌کوشد تا خود را از پیش‌فرض‌ها و تبیین‌ها آزاد کرده و روشی برای توصیف پدیدارها و شیوه‌ای برای شهود معانی ذاتی تدارک بیند.

هوسرل قصد داشت با توصیف این ساختارها، به یقینی که فلسفه همیشه در پی آن بوده برسد و فلسفه را از موضوع نسبی‌گرایانه و یأس‌آلود فلسفه آلمانی برهاند (بیات، ۱۳۸۱: ص ۷۲). «نزد اغلب محققان، زبان دارای دو شکل گفتاری و نوشتاری است؛ اما در نظر برخی از متفکران به‌ویژه هوسرل زبان دارای سطح دیگری یعنی درونی و یا خودگویی (monologue) نیز می‌باشد. در پدیدارشناسی هوسرل، خودگویی بر دیگرگویی (گفتار و نوشتار) ترجیح دارد. از دیدگاه او گفتار درون‌ذهنی به حقیقت زبان نزدیک‌تر و ناب‌ترین نوع بیان است (Kates, 2005: p.143-144). وی تأکید داشت که «گفتار» در نوع ناب خود تنها در کاربرد درون‌ذهنی (تک‌گویی درونی) تجلی پیدا می‌کند (Smith, 2005: p.94-95). دریدا با رد نظریه هوسرل در باب پدیدارشناسی زبان، تجلی‌عالی زبان را در نوشتار دانست و بیان داشت که زبان در نوشتار در خودکفایت‌ترین شکل خود ظاهر می‌شود (Lawlor, 2002: p.133). دریدا در کتاب درباره نوشتارشناسی که یکی از مهم‌ترین آثار اوست، به بررسی رابطه گفتار با نوشتار می‌پردازد و ریشه تقدم گفتار بر





نوشتار را در متافیزیک غربی پی‌جویی می‌کند. او می‌کوشد انگارهٔ تقدم گفتار بر نوشتار را وارونه کند و نظریهٔ جدیدی را در زبان‌شناسی ارائه دهد (Peters, 2009: p.38).

دریدا ضمن بررسی رابطه گفتار و نوشتار در سنت فلسفی غرب به انتقاد از زبان‌شناسی ساختاری سوسور می‌پردازد که تحت تأثیر متافیزیک غربی گفتار را بر نوشتار تقدم بخشیده است (Derrida, 1997: p.lxxiii). دریدا بر این باور بود که نوشتار با «غیبت» و عدم حضور خالق نیز عمل می‌کند. نوشتن در واقع خلق و ساخت نوعی دستگاه نشانه‌هاست که بدون حضور نویسنده هم این دستگاه به کار خود ادامه می‌دهد. نوشتار در غیاب مخاطب نیز باید قابلیت کارکرد داشته باشد (Reynolds & Roffe, 2004: p.9-). البته این بحث مفصل است و در اینجا تنها به اجمال اشاره می‌کنیم که هر کدام از گفتار و نوشتار ویژگی خاص خود را دارد؛ ولی آنچه که از متن‌های دینی برمی‌آید و بسیار بدان تأکید شده نوشتن است تا جایی که خدای سبحان به «قلمی که به حق و از حق می‌نویسد» سوگند می‌خورد: «ن وَالْقَلَمِ وَمَا يَسْطُرُونَ» (قلم: ۱). با این حال دریدا در پی متنی‌هایی بود که مرزهای زبانی را در هم شکند و از این‌رو به ادبیات و نوشته‌های مدرنیستی و پست‌مدرنیستی مالارمه، پونژ، بلانشو، کافکا، جویس و ... روی آورد؛ زیرا احساس می‌کرد اینان با نگاهی فلسفی و قلمی ادبی نوشته‌اند و بیشترین استفاده را از «زبان» کرده‌اند؛ چون دریدا به ادبیات یا فلسفه محض و مطلق علاقه‌ای نداشت. او رؤیای نوشتاری را در سر می‌پروراند که هیچ کدام از این دو نباشد و در عین حال خاطرهٔ ادبیات و فلسفه را نیز حفظ کند (Derrida & Caputo, 2008: p.182). هوسرل با منوط کردن معنای کلام به دریافت ذهنی، در واقع بر مرکزیت ذهن تأکید کرده است، ولی دریدا با مخالفت با هوسرل اعتقاد دارد که آنچه در ذهن نویسنده است، هیچ برتری ویژه‌ای به معنای واژگان او ندارد. در واقع نویسنده معنای کلمات خود را تنها هنگام نوشتن آنها کشف می‌کند (Mulligan, 1991: p.199-208).

۴. تقابل‌های دوگانه

نظام دوقطبی تقابل‌های دوگانه (binary oppositions) و متضاد در متافیزیک غرب،

موضوع دیگری است که مورد انتقاد دریدا واقع شده است. «نقد دریدا به متافیزیک غربی این است که اندیشه فلسفی - علمی همواره زندانی عناصری دو قطبی بوده است که خود آفریده و بعد پنداشته است که واقعیت دارد. در متضادهای سنتی فلسفی، ما نه با همزیستی مسالمت آمیز واژه‌های متقابل، بلکه با سلسله‌مراتب قهر آمیزی روبه‌رو هستیم که در آن یکی از دو واژه، از جهت ارزشی یا منطقی یا از جهت‌های دیگر، بر دیگری تسلط دارد و در جایگاهی برتر نشسته است» (حقیقی، ۱۳۷۹: ص ۵۶). به گفته وی آغاز چنین طرز تفکر دو قطبی به دوران افلاطون باز می‌گردد: «حضور در مقابل غیاب، حقیقت در برابر مجاز، ذهن در برابر عین، روح در برابر جسم، فرهنگ در برابر طبیعت، زن در برابر مرد، گفتار در برابر نوشتار و نظایر آن همواره اندیشه متافیزیکی را به خود مشغول کرده و در اکثر موارد یکی از این دو مفهوم مستلزم نفی دیگری بوده است و در اغلب موارد یکی بر دیگری برتری هم دارد؛ مثلاً در جامعه پدرسالار، مرد اصل و زن کم‌ارزش محسوب می‌شود. در این نظام دو گانه، تضادها و تقابل‌ها همیشه بر اساس ضد خود تعریف و بررسی می‌شوند» (هارلند، ۱۳۸۰: ص ۱۵). پیشنهاد دریدا برای تغییر این تقدم و تأخر (سلسله‌مراتب) آن است که در این تضادها و تقابل‌ها، ترتیب پدیده‌های موجود عوض و برعکس شوند؛ یعنی طبیعت در مقابل فرهنگ و زن در مقابل مرد (الی آخر) قرار بگیرند. این به هم‌ریختگی واژگون‌سازی موجب جابه‌جایی (displacement) مرکزیت و محور شده و باعث تغییر دیدگاه می‌گردد. «دریدا با ساخت‌شکنی متضادهایی دوتایی، این نگاه را که هویت اقلیت لزوماً باید با متضاد خود بازنمایی شود به نقد می‌کشد» (Wood, 2001: p.316). به‌خوبی روشن است که در این ادعا هیچ‌گونه منطقی در تغییر تقابل‌های دو گانه وجود ندارد. تمام تقابل‌های پذیرفته‌شده در حوزه علوم انسانی عموماً و در فلسفه به‌ویژه مبنای عقلی دارد و بر اساس یک منطق فکری صحیح شکل گرفته است. حال چگونه می‌توان آنها را بدون برهان به هم زد که در این صورت هیچ اندیشه‌ای باقی نمی‌ماند و اگر منظور برهم‌زدن ساخت‌های غیرمنطقی همچون جامعه پدرسالار است، باید گفت چنین ساخت‌هایی، نه مستدل عقلی است نه مستند دینی؛ بنابراین این‌گونه موارد اساساً در حوزه عقلانی جایی ندارند. صرف برهم‌زدن تقابل‌های



منطقی به معنای نوآوری در اندیشه نیست و این تقابل مستدل علمی و عقلی، مطابق نظام خلقت است که نظام خلقت بر اساس «لا تبدیل لخلق الله» (روم: ۳۰) قابل تغییر نیست.

۵. مرکز‌دایی (decentrism)

ساختار‌گرایان معتقدند همه نظام‌های فلسفی بر یک مرکز - البته انواع مختلفی از مرکز - مبتنی هستند. از نظر آنان مرکز، بخش مهم و حیاتی هر ساختار و به‌ویژه متن است. مرکز عنصری است که هیچ چیز را نمی‌توان جایگزین آن کرد. در باقی ساختار امکان جابه‌جایی سازه‌های مختلف وجود دارد، اما هیچ کدام از واحدهای ساختار نمی‌توانند جای مرکز را بگیرند. مرکز در عین منسجم نگه‌داشتن ساختار، حرکت مؤلفه‌های درون ساختار را که دریدا آن را بازی (game) می‌خواند نیز محدود می‌کند. همان‌گونه که ستون مرکزی ساختمان تمام طبقات و جناح‌های ساختمان را در کنار هم نگاه می‌دارد و توانایی حرکت کل ساختمان یا اجزای آن را محدود می‌کند (Lambropoulos, 1987: p.53).

مرکز ساختار چیزی است که هیچ ارزش معادلی ندارد. هیچ چیز نمی‌تواند جایگزین آن شود یا با آن معاوضه گردد. این مرکز علت و مرجع غایی همه اجزای ساختار است (Kelages, 2006: p.55-56). برای فهم یک متن هیچ راهی جز تعبیه یک مرکز در متن نداریم و در واقع غرب همواره با تعبیه مرکز در متن، به خوانش متن‌ها پرداخته و کل تفکر غرب بر همین اساس است؛ ولی دریدا آشکارا اعلام کرد که مرکز نیز یک سازه است و می‌توان بدون ساختن نظام جدیدی با یک مرکز، درباره نظام‌ها و مراکز بحث کرد. او در مقابل منطق معمول و مرکز محور منشأها (origins)؛ منطق جدید و مرکز‌گریز افزوده‌ها (supplements) را ارائه می‌کند و براساس این نظریه، آنچه بعدها افزوده می‌شود می‌تواند بر آنچه از قبل بوده غالب باشد؛ از این رو از نظر دریدا «فرهنگ» که متأخر می‌باشد، می‌تواند بر «طبیعت» که از قبل بوده برتری یابد. البته این نظر او با نظر بسیاری از فیلسوفان همچون افلاطون، روسو، هوسرل، سوسور و... متفاوت است (Culler, 2003: p.13).

شیوه‌ای که دریدا برای خواندن مرکز‌گریز پیشنهاد می‌دهد، از این قرار است: خواننده نخست باید عضو مرکزی و عضو حاشیه‌ای در متن را تشخیص داده و سپس بکوشد با



نظر
صدر

سال بیست و چهارم، شماره اول (پیاپی ۹۳)، بهار ۱۳۹۸

واژگون‌سازی سلسله مراتب، عضو حاشیه‌ای را به مرکز برده و به جای عضو مرکزی قرار دهد. در واقع ساخت‌شکنی، خود ساخت‌شکنی می‌شود (هارلند، ۱۳۸۰: ص ۳۹۶). ساخت‌شکنی در هیچ موردی از الگوهای نظری دارای مبنایی علمی و عقلی نیست. در بحث مرکززدایی مانند تقابل‌های دو گانه فقط قصد برهم‌زدن ساخت وجود دارد، بدون اینکه دلیلی برای آن اقامه شود و یا ساخت منطقی‌تری جایگزین آن شود. نتیجه این مرکززدایی پیدایش یک نسبی‌گرایی ممتدی است که پایانی جز پوچ‌گرایی ندارد.

۶. تفاوت و تأخیر (Differance)

دریدا بر اساس نظریه سوسور بیان می‌کند که چون دلالت (Significance) هر نوع بیانی، چیزی جز مجموعه تفاوت‌های آن با دیگر دال‌ها (Signifier) نیست، مؤلفه‌های سازنده مدلول (signified) معنا که مؤلفه‌های شناساننده هستند، حضوری مثبت ندارند؛ اما این بدان مفهوم نیست که این مؤلفه‌ها غایب‌اند. یک معنا پیوسته معنای دیگر را از میان می‌برد و خود جایگزین آن می‌شود. پس معنای متن، چیزی ثابت و معین نیست؛ بلکه انعکاس و جلوه‌ای سیال است که تحت تأثیر عوامل مختلفی مانند «بافت» (Context) کلام و ذهنیت شنونده یا خواننده پیوسته تازه می‌شود و در فرایندی سیال، از گرفتار شدن در بند یک معنای ثابت، سرباز می‌زند. این زایش دائمی معنا از دل متن شامل معانی غایبی می‌شود که تنها به دلیل تفاوت با معنای حاضر، آن‌را جزئی از گفتار می‌پنداریم. از اینجا دریدا واژه ترکیبی «difference» را با استفاده از دو فعل «differ» (تفاوت گذاشتن) و «defer» (به تأخیر انداختن) ابداع کرد تا بیانگر هر دو معنا باشد. در نتیجه معنا در یک فرایند پیوسته پویا وارد می‌شود و موجب می‌گردد که دریدا نتیجه بگیرد هیچ متنی دارای معنای ثابتی نیست (Gasché, 1995: p.76). دریدا مدلول را منتفی می‌کند تا دال به آزادی حرکت کند. هر دال به دال دیگر دلالت می‌کند. بی آنکه به مدلول نهایی منجر شود. همان‌گونه که در یک لغت‌نامه، هر واژه به واژه دیگر معنا می‌شود؛ بی آنکه این زنجیره دلالت در جایی بازایستد. امری که موجب می‌شود معنا تا آخر به تعویق افتد (McGowan, 1991: p.25-26).

۱۳۹



نظر

نقد و تحلیل نظریه ساخت‌شکنی دریدا در فهم متون



بنابراین تسلسل زنجیره‌وار «دالّ» و «مدلول» از میان می‌رود و از همین رو نمی‌توان از یک نشانه، معنایی خاص استنباط کرد. در نتیجه خواندن یک متن در واقع تعقیب ردپای «معنا»یی است که حضور ندارد: «ما هرگز نمی‌توانیم به انتهای چیزی برسیم. اگر به فرهنگ‌های لغت مراجعه کنیم می‌بینیم که هر کلمه با کلمات و بر حسب کلمات دیگر تعریف شده‌اند و از این رو اگر بخواهیم ببینیم به واقع یک کلمه چه معنا می‌دهد، باید در پی معنای کلمات دیگر نیز بگردیم و در پی کلمات گشتن هرگز به پایان نمی‌رسد» (Schmitz, 2007: p.118). اگر ادعای دریدا درست باشد، به راستی خود او چگونه می‌تواند منظور خود را به مخاطب برساند و اصلاً چگونه می‌توان با مدلول بی‌پایان مفهوم ساخت‌شکنی را دریافت؟ و چگونه می‌توان با «دالّ» و مدلول‌هایی که هر لحظه در حال گسستن است» (Steele, 1997: p.83)، نظریه داد و ساختی نو با عنوان «ساخت‌شکنی» ارائه کرد.

دریدا نشانه را به مثابه ساختاری از تمایز می‌داند. دالّ‌ها و مدلول‌ها به طور متناوب و مجزا ترکیب‌های در حال گسست و پیوست دوباره هستند و بنابراین الگوی سوسوری نشانه، نمی‌تواند توجیه‌کننده این فرایند باشد. در واقع به اعتقاد دریدا تمایز پایداری میان دالّ و مدلول وجود ندارد (Derrida, 2006: p.263). از نظر دریدا هیچ‌کس نمی‌تواند همواره «ابزار» (نشانه) و «هدفی» (معنا) که با هم کاملاً منطبق باشند، خلق کند. نشانه همواره به نشانه‌ای دیگر ارجاع می‌دهد و هر یک به ترتیب در نقش دالّ و مدلول جانشین دیگری می‌شوند. دریدا این حالت زبان را «انتشار» (Dissemination) می‌نامد (idem., 2004, p.317-330). اگر انتشار (عدم تحقق معنا) تحقق یابد، ما از بی‌معنایی به زبانی و از بی‌زبانی به قطع ارتباط و تنزل مقام انسانی می‌رسیم. اگر به انسان حیوان ناطق - که البته تعریف دقیقی نیست - گفته می‌شود، منظور از نطق الفاظ اعتباری زبان نیست؛ بلکه تعقل و اندیشه است که در معنای زبان تحقق می‌یابد. افزون بر این، بافت فرهنگی و قواعد زبانی، معنایی، کلامی و ... مانع از تحقق انتشار و مدلول‌های بی‌پایان است؛ برای مثال، تعبیرهای کنایی در زبان به علت اینکه در گونه ادبی - محاوره‌ای زبان قرار می‌گیرند، دارای مدلول‌های لغزان‌تر و مبهمی نسبت به گونه‌های دیگر زبان (علمی، محاوره و ...) هستند. با وجود این، بافت فرهنگی و دلالت‌های روشن فرهنگی هر زبان، اجازه

مدلول‌های بی‌پایان را به مخاطب نمی‌دهد؛ مثلاً «هندوانه زیر بغل دادن» در بافت فرهنگ ایرانی، معنای کاملاً روشنی دارد و به معنای «ایجاد غرور کاذب در شخص» است، ولی چه بسا این کنایه در بافت فرهنگ دیگر یا اصلاً به کار نرود یا معنای دیگری بدهد. همچنین است در گونه‌های دیگر زبان که قواعد محکم و تغییرناپذیر زبانی و عقلی یا اجازه تولید دلالت‌های بی‌معنا و لغزان را نمی‌دهند و یا در صورت تولید آنها را نفی می‌کنند؛ برای مثال، قواعد معنایی، اجازه تولید جمله «درختان آبگوشت خوردند» را نمی‌دهند و مطابق قواعد زبانی، تولید جمله «غذا را علی خورد» درست نیست؛ بنابراین هر دالی با توجه به گونه زبانی اولاً و قواعد زبانی و معنایی ثانیاً، به یقین مدلول روشنی خواهد داشت؛ مثلاً اصطلاح «ماه گرفتگی» در هر گونه زبانی دلالتی متفاوت، ولی کاملاً روشن دارد؛ برای نمونه در جمله «او دچار ماه گرفتگی شده است»، ماه گرفتگی با توجه به گزاره و بافت علمی کلام، در معنای اصلی و حقیقی خود به کار می‌رود؛ ولی همین جمله وقتی در یک بافت و گونه ادبی قرار می‌گیرد، معنای استعاری و کنایی به خود می‌گیرد. «ماه» استعاره از یار و «ماه گرفتگی» کنایه از رنگ پریدگی عاشق است که از قرار گرفتن در برابر جمال یار به وی عارض شده است. البته این برداشت خلاف ظاهر، بی‌گمان با توجه به قرینه‌های صارفه صورت می‌گیرد و این قرائن یا حالی است که در گفتار بیشتر نمود دارد و یا لفظی و معنایی است که در نوشتار به کار می‌رود. افزون بر این حتی وقتی با عبارتی یکسان مانند جمله بالا روبه‌رو هستیم، افزون بر صارفه‌های فوق، واحدهای زبرزنجیره‌ای کلام (تکیه، آهنگ، درنگ و لحن) به عنوان قرینه صارفه مؤید و مبین، نمود بیشتری می‌یابند. گرچه تمامی واحدهای زبرزنجیره‌ای هم در نوشتار وجود دارد و هم در گفتار، ولی آهنگ و لحن بیشتر در گفتار و تکیه و درنگ در نوشتار نقش آفرینی می‌کنند؛ بنابراین می‌بینیم که عبارت فوق اگرچه به ظاهر یک جمله است، ولی در دو معنای کاملاً متفاوت به کار می‌رود که با قرینه‌های صارفه روشن، مدلول‌های هر کدام از هم جدا می‌شود؛ اما اینکه چگونه می‌توان از این جمله مدلول‌های دیگر برداشت کرد و به مدلول‌های بی‌پایان رسید، از جمله پرسش‌هایی است که ساخت‌شکنی پاسخی برای آن ندارد.



۷. سنجش آرای دریدا

آرای دریدا در باب ساخت‌شکنی مورد رد و قبول بسیاری از اهل نظر قرار گرفته است. منتقدان دریدا همواره گفته‌اند که ساخت‌شکنی، هر اندازه هم که با دید مثبت نگریسته شود، در نهایت سر از دو بی‌راهه بی‌سرانجام نسبی‌گرایی و پوچگرایی در می‌آورد. برخی نیز ساخت‌شکنی را مخرب ارزش‌های انسانی، علمی و اخلاقی دانسته‌اند. یکی از مشهورترین مخالفان دریدا، جان الیس است که با کتاب علیه ساختارشکنی^۱ در عمل راهبرد دریدا را به باد انتقاد گرفت. او با انتقاد از مقبولیت روزافزون ساخت‌شکنی در محافل آکادمیک، علت این امر را طفره‌رفتن این راهبرد از تجزیه و تحلیل دانست و مدعی شد که ساخت‌شکنان با پیچاندن آرای خود در لفافه‌ای از تعبیرهای جذاب، ولی تهی، خود را از ورود به عرصه نقد، مستثنا می‌کنند. به گفته او با اینکه هر مکتبی موظف است خود را در معرض اندیشه‌ورزی قرار دهد، ساخت‌شکنی با استنکاف از این امر، در عمل در برابر اندیشه و اندیشیدن قرار می‌گیرد. دریدا با بیان اینکه منطق، خرد، تجزیه و تحلیل برای درک ساخت‌شکنی به کار نمی‌آیند، خود را در پيله‌ای از سفسطه‌گری و مصون از هر بررسی قرار داده است. به اعتقاد وی ساخت‌شکنی راهبردی غلط است؛ زیرا نظریه‌های سنتی را کنار می‌گذارد، بی‌آنکه راهبرد متقن و معقولی را که از بوتۀ نقد، سر بلند بیرون بیاید، ارائه داده باشد. ساخت‌شکنی بدین ترتیب به‌مثابه امپراتوری است که همه البسه خود را در آورده، بی‌آنکه لباس مناسبی را به جای آنها برتن کند. به گفته الیس، نقد دریدا بر سوسور از اساس باطل است؛ زیرا سوسور تنها اظهار می‌داشت که معنایی خارج از زبان وجود ندارد؛ بلکه معنا برخاسته از تقابل‌هایی است که از حضور ناگهانی کلمات در متن ایجاد می‌شود؛ ولی دریدا ایده فرضیه «بازی» را جایگزین تبیین سوسور کرد و این فرضیه تا آینده‌ای بی‌پایان و نامعلوم همچنان امتداد می‌یابد. البته نه فقط الیس که بسیاری از منتقدان دریدا با این گفته الیس که ایده «بازی» ایده‌ای پوچ و غیرجدی است، موافق‌اند (Ellis, 1989: p.12-25). همچنین یکی از رایج‌ترین



نظر
صدر

سال بیست و چهارم، شماره اول (پیاپی ۹۳)، بهار ۱۳۹۸

1. Against Deconstruction

ایرادها بر ساخت شکنی، تناقض درونی آن است؛ زیرا ساخت شکنی مبتنی بر این اصل است که «همه معانی زبان شناسانه نامعین و نامشخص است».

اگر چنین باشد، خود این اصل نیز تابع قاعده خودش شده و لذا معنای آن نامشخص و نامعین خواهد بود و این اصل خود به خود ناقض خودش است. افزون بر این برخی نیز معتقدند که «ساخت شکنی موجب نوعی هرج و مرج در برداشت از متن‌ها خواهد بود و تمسک بدان می‌تواند به عنوان پایان ارتباط تلقی گردد» (Davis & Schleifer, 1998: p.319) و این سخن بی‌گمان درست خواهد بود؛ زیرا ما از مدلول‌های فراوان و بی‌حد و حصر به بی‌معنایی و از بی‌معنایی به پوچی و هرج و مرج زبانی می‌رسیم که زبان دیگر قادر به نقش ارتباطی، ارجاعی، محمل اندیشه‌بودن و... خود نخواهد بود. با وجود این، دریدا در ساخت شکنی خود مدعی طریقی نو برای درک بهتر و عمیق‌تری از متن است؛ اما با برهم‌زدن تقابل‌های دوگانه، مرکز‌زدایی، تفاوت و تأخیر همیشگی مدلول‌ها و تقابل غیر منطقی با پدیدارشناسی و ساخت‌گرایی، تمام نظام‌های حاکم بر زبان ارتباطی اعم از نظام آوایی، دستوری، معنایی، بلاغی، نوشتاری، کاربردی و... را برهم زده است. و این نتیجه‌ای جز پایان علم و اندیشیدن دربر نخواهد داشت. با این توضیح که برهم‌زدن تقابل‌های دوگانه به معنای برهم‌زدن نظام ارزشی است و این امر، به معنای برهم‌زدن نظام منطقی اندیشه انسانی است؛ اندیشه‌ای که حقیقت انسان جز آن نخواهد بود و این همان‌گونه که پیش‌تر اشاره شد چون با نظام خلقت هماهنگ است، قابل تغییر نیست. مرکز‌زدایی، به معنای برهم‌زدن ساخت منطقی کلام و تلاش برای ایجاد ساخت غیرمنطقی در کلام است که البته نتیجه‌ای جز بی‌معنایی نخواهد داشت.

منظور از مرکز یعنی اصلی استوار از منطق و علم که نفی آن توسط هر گفتاری، اول به نفی خود همان گفتار می‌انجامد. همچنین مقابله با پدیدارشناسی که بر شناخت ملاک‌مند تأکید دارد و ساخت‌گرایی که بر نظام قاعده‌مند و همسو تأکید می‌کند، نتیجه‌ای جز بی‌معنایی در بر نخواهد داشت. اگر به‌واقع هدف غایی ساخت شکنی توصیف محدوده‌های درک متن برحسب عوامل مختلف است، امر مطلوبی است؛ مانند پیش‌فرض‌های ذهنی که بر قرائت عادی متن مترتب است، ولی چنان‌که پیش‌تر نیز





گفتیم به منظور استفاده از راهبرد دریدا باید سلسله‌مراتب موجود در متن را یافت، وارونه ساخت و درعین حال مانع از تثبیت دائمی سلسله‌مراتب جدید شد (Selden, 1997: p.173) و این همان بی‌نظمی و هرج و مرج است؛ از این رو خود دریدا هم اذعان دارد که فرایند ساخت‌شکنی امری سهل الوصول نیست (Davis & Schleifer, 1998: p.323). نه تنها امری سهل الوصول نیست که به یقین ممتنع الوجود است؛ زیرا برهم‌زدن قواعد کلام بدون قاعده علمی و امر منطقی، نتیجه‌ای جز پوچ‌گرایی در بر نخواهد داشت. همچنین باید در نظر داشت که ساخت‌شکنی با تحلیل علمی و منطقی کاملاً متفاوت است؛ زیرا تحلیل علمی و منطقی در پی بیان روابط میان اجزای کلام است؛ اما ساخت‌شکنی در پی برهم‌زدن این روابط است. البته بدون اینکه قادر باشد این روابط را نشان دهد یا ساخت منطقی تری را جایگزین آن کند. نیز این نوع ساخت‌شکنی با ساخت‌شکنی هنری و ادبی نیز کاملاً متفاوت است؛ بدین معنا که یک هنرمند در کلام ادبی، ساخت عادی کلام را می‌شکند تا ساختی هنری و مؤثر ایجاد کند؛ برای مثال با به‌کاربردن آرایه‌های ادبی مانند مجاز، استعاره، کنایه و ... در متون ادبی در پی ایجاد مدلول‌های جدید، اما قاعده‌مند است و این از آن روست که نویسنده و گوینده هنرمند به خواننده این امکان را می‌دهد که هم در تعیین مدلول‌ها شراکت کند و هم حظ هنری ببرد. حاصل این امر، خواندنی متفاوت، بدیع، هنری و در این حال منظم و قاعده‌مند است؛ ولی در ساخت‌شکنی رابطه دال و مدلول برای همیشه گسسته می‌شود؛ همچنان که خود دریدا بارها از نفی مدلول سخن گفته است.

نتیجه‌گیری

دریدا با ارائه نظریه ساخت‌شکنی مدعی طریقی نو در فهم متون شد. دریدا بزرگ‌ترین مانع در فهم متون را ساخت خود متن‌ها دانست؛ از این رو با زیرساخت‌های فکری برگرفته از هستی‌شناسی مارتین هایدگر، هرمنوتیک حاکم بر اندیشه‌های فیلسوفان غرب همچون افلاطون، ارسطو و کانت به شدت مخالفت کرد و با طرح انتقادهای متعددی بر نظریه‌های زبان‌شناسی سوسور و پدیدارشناسی هوسرل، مقدمات طرح نظریه

ساخت‌شکنی را فراهم کرد. او بدون هیچ منطق عقلی یا اصول علمی، تمام ساخت‌های فکری غرب را به چالش کشید. البته درست است که نقدهای دریدا به ظاهر تنها شامل فیلسوفان غرب می‌شود، ولی منحصر به آنها نیست؛ زیرا چالش اصلی او با شخص و اشخاص نیست؛ بلکه با هر نوع اندیشه‌ای است که دارای ساخت پذیرفته شده است. گرچه این ساخت‌ها می‌توانند درست یا نادرست، منطقی یا غیرمنطقی باشند، در اینکه دریدا این ساخت‌ها را به چالش کشیده، نه تنها بر او ایرادی نیست که مستحسن است؛ زیرا آنها در پرتو تحلیل و نقدهای علمی است که اندیشه انسانی به کمال می‌رسد؛ بلکه اساسی‌ترین ایراد بر او این است که چالش و ساخت‌شکنی او بر هیچ قاعده علمی و قانون منطقی استوار نیست و این را با افتخار و با صراحت تمام در نوشته‌هایش بیان می‌کند؛ بدین معنا که با ساختارگرایی که به معنای جستجوی قوانین کلی و تغییرناپذیر بشری است، بدون هیچ گونه دلیلی مخالفت می‌کند. به یقین اگر این قوانین علمی و عقلی ثابت نباشند، علم که حاصل همین قوانین ثابت است، فروخواهد ریخت. در واقع ساختارگرایی می‌خواهد با بهره‌گیری از شگردها، روش‌ها و واژگان زبان‌شناسی، دیدگاهی علمی در خصوص نحوه دستیابی به معنا ارائه دهد؛ ولی دریدا بدون هیچ دلیل علمی با آن مخالفت می‌کند. ساختارگرایی بیشتر یک رویکرد و تحلیل است و ساخت‌شکنی منکر یک تحلیل عقلی و علمی است. مقابله دریدا با پدیدارشناسی نیز همین طور است. در پدیدارشناسی تلاش بر این است تا ساختار ماهوی یا ذاتی پدیدار، به خوبی روشن گردد و یک پدیدارشناس می‌کوشد تا خود را از پیش فرض‌ها و تبیین‌ها آزاد کرده و روشی برای توصیف پدیدارها بیابد، ولی دریدا با نفی مدلول درواقع نفسی علم می‌کند. شیوه دریدا برای خواندن مرکز‌گریزی، این است که باید با واژگون‌سازی سلسله‌مراتب، عضو حاشیه‌ای را به جای عضو مرکزی قرار داد که البته این به‌عنوان راهبردی خودمتناقض، فرجامی جز نسبی‌گرایی و پوچ‌گرایی نخواهد داشت؛ از همین رو درحقیقت باید ساخت‌شکنی را مخرب ارزش‌های انسانی، علمی و اخلاقی دانست؛ زیرا با استنکاف از مبانی منطقی می‌کوشد خود را در لفافه‌ای از سفسطه مصون بدارد و بدون اینکه راهبردی متقن و معقول ارائه دهد، تمام نظریه‌های علمی را کنار گذارد و



بدین وسیله پایانی نامعلوم و متنی بی معنا را پیش روی خواننده قرار دهد. افزون بر این، مهم ترین ایرادی که بر ساخت‌شکنی وارد است، تناقض درونی آن است که همه معانی زبان‌شناسانه را نامعین و نامشخص می‌داند. در این صورت، خود این اصل نیز تابع قاعده خودش خواهد شد. همچنین با وجود مدلول‌های فراوان ما به هرج و مرجی می‌رسیم که زبان دیگر قادر به نقش‌های ارتباطی، ارجاعی، ادبی و... خود نخواهد بود. نیز با برهم زدن تقابل‌های دوگانه، مرکززدایی، تفاوت و تأخیر همیشگی مدلول‌ها، تقابل غیرمنطقی با پدیدارشناسی و ساخت‌گرایی، تمام نظام‌های حاکم بر زبان ارتباطی را برهم می‌زند و خردورزی و منطق اندیشیدن را بی‌اساس می‌پندارد و بدین وسیله تمام متن‌ها را برای همیشه از تحلیل علمی و منطقی و ساخت هنری دور می‌سازد.



کتابنامه

۱. قرآن کریم.
۲. احمدی، بابک (۱۳۸۰)، ساختار و تأویل متن، چ ۱۰، تهران: نشر مرکز.
۳. بیات، عبد الرسول (۱۳۸۱)، فرهنگ واژه‌ها، چ ۲، قم: مؤسسه اندیشه و فرهنگ دینی.
۴. حقیقی، شاهرخ (۱۳۷۹)، گذار از مدرنیته، چ ۱، تهران: انتشارات آگاه.
۵. دریدا، ژاک (۱۳۸۱)، «پایان کتاب و آغاز نوشتار»، ترجمه: نیکو سرخوش و افشین جهان‌دیده، در: از مدرنیسم تا پست‌مدرنیسم، چ ۱، تهران: نشر نی.
۶. ریتز، جورج (۱۳۸۱)، نظریه جامعه‌شناسی در دوران معاصر، ترجمه: محسن ثلاثی، چ ۶، تهران: علمی.
۷. سجودی، فرزانه (۱۳۸۶)، «دلالت از سوسور تا دریدا» در: مقالات هم‌اندیشی‌های بارت و دریدا، به کوشش امیرعلی نجمیان، چ ۱، تهران: فرهنگستان هنر.
۸. ضمیران، محمد (۱۳۸۶)، ژاک دریدا و متافیزیک حضور، چ ۱، تهران: هرمس.
۹. عبادیان، محمود (۱۳۸۳)، «دریدا و ساخت‌شکنی»، نیم‌سالانه زیباشناخت، ش ۱۱.
۱۰. هارلند، ریچارد (۱۳۸۰)، ابرساخت‌گرایی فلسفه ساخت‌گرایی و پساساخت‌گرایی، ترجمه: فروزان سجودی، چ ۱، تهران: حوزه هنری.
۱۱. هایدگر، مارتین (۱۳۸۶)، مفهوم زمان و چند اثر دیگر، ترجمه: علی عبداللهی، چ ۳، تهران: نشر مرکز.
12. Bennington, Geoffrey, and Jacques Derrida (1993), *Jacques Derrida*, Chicago: University of Chicago.
13. Culler, Jonathan, D. (2003), *Deconstruction: Critical Concepts in Literary and Cultural Studies*, London: Routledge.
14. Davis, Robert Con and Ronald Schleifer (1998), *Contemporary Literary Criticism, Literary and Cultural Studies* (4th ed.), New York: Addison Wesley Longman.
15. Derrida, Jacques (1985), "Letter to A Japanese Friend," David Wood & Robert Bernasconi (ed.), *Derrida and Différance*, Warwick: Parousia Press.
16. _____ (1997), *Of Grammatology*, Translated by: Gayatri ChakravortySpivak, Baltimore, MD, Johns Hopkins UP.



17. _____ (2004), *Dissemination*, Translated by: Barbara Johnson, London: Continuum.
18. _____ (2006), *Writing and Difference*, Translated by: Alan Bass, London: Routledge.
19. Derrida, Jacques and John D. Caputo (2008), *Deconstruction in a Nutshell, a Conversation with Jacques Derrida*, New York: Fordham University.
20. Ellis, John M. (1989), *Against Deconstruction*, Princeton: Princeton University Press.
21. Elias, Willem (1997), *Signs of the Time*, Amsterdam: Rodopi.
22. Gasché, Rodolphe (1995), *Inventions of Difference: on Jacques Derrida*, Cambridge: Harvard University.
23. Glucksmann, Miriam (1974), *Structuralist Analysis in Contemporary Social Thought, A Comparison of the Theories of Claude Lévi-Strauss and Louis Althusser*, London: Routledge & Kegan Paul.
24. Kates, Joshua (2005), *Essential History Jacques Derrida and the Development of Deconstruction*, Evanston (Ill.): Northwestern UP.
25. Kharbe, Ambreen (2009), *English Language and Literary Criticism*, New Delhi: Discovery Pub. House.
26. Lambropoulos, Vassilis, and David Neal, Miller (1987), *Twentieth Century Literary Theory: an Introductory Anthology*, Albany: State University of New York.
27. Lawlor, Leonard (2002), *Derrida and Husserl, The Basic Problem of Phenomenology*, Bloomington: Indiana UP.
28. Magliola, Robert R. (2000), *Derrida on the Mend*, West Lafayette, Purdue UP.
29. Makaryk, Irene Rima (1993), *Encyclopedia of Contemporary Literary Theory: Approaches, Scholars, Terms*, Toronto: University of Toronto.



نظر

سال بیست و چهارم، شماره اول (پیاپی ۹۲)، بهار ۱۳۹۸

30. McGowan, John (1991), *Postmodernism and Its Critics*, Ithaca: Cornell UP.
31. Mulligan, Kevin (1991), *How Not to Read: Derrida on Husserl, Continental Philosophy Analysed*, Netherlands: Topos, Kluwer Academic Publishers.
32. Neel, Jasper P. (1988), *Plato, Derrida, and Writing*, Carbondale: Southern Illinois UP.
33. Moran, Dermot (2006), *Introduction to Phenomenology*, London: Routledge.
34. Peters, Michael A. (2009), *Academic Writing, Philosophy and Genre*, Malden: MA, Wiley-Blackwell.
35. Reynolds, Jack and Jon Roffe (2004), *Understanding Derrida*, New York: Continuum.
36. Selden, Raman, Peter Widdowson and Peter Brooker (1997), *A Reader's Guide to Contemporary Literary Theory*, 4th ed., Harlow: Prentice Hall.
37. Silverman, Hugh J. and Gary E. Aylesworth (1990), *The Textual Sublime, Deconstruction and Its Differences*, Albany: NY. State University of New York.
38. Schmitz, Thomas (2007), *Modern Literary Theory and Ancient Texts: An Introduction*, Oxford: Blackwell.
39. Smith, Gregory B. (1996), *Nietzsche, Heidegger, and the Transition to Postmodernity*, Chicago: University of Chicago.
40. Smith, James K. A. (2005), *Jacques Derrida Live Theory*, New York: Continuum.
41. Steele, Meili. (1997) *Critical Confrontations: Literary Theories in Dialogue*, Columbia: University of South Carolina.
42. Wood, David C (2001), *The Deconstruction of Time*, Evanston, Ill, Northwestern UP.

